

میرگول

نشریه‌ی گروه پژوهشی
علوم انسانی و هنر دبیرستان
علامه حلی
سال دوم،
شماره اول
چهارشنبه، ۳۱ مهرماه
هزار و سیصد و نود و سه

پرونده‌ی
این شماره:

شبکه‌های
اجتماعی

فهرست

| | |
|----|---|
| ۳ | سرمقاله |
| ۴ | در کلاس / عید قربان |
| ۵ | تقویم / قربان |
| ۶ | تقویم / شعر |
| ۷ | پرونده |
| ۸ | مورد داشتیم... |
| ۹ | شش |
| ۱۱ | آیا دوگانه‌ی هویت حقیقی/مجازی حقیقتاً وجود دارد؟ |
| ۱۲ | مصاحبه با مدیرعامل اینستاگرام |
| ۱۴ | دلیورد، سنت، سین و دیگران |
| ۱۵ | گفت‌وگو / ساوثپائولو |
| ۱۶ | تاریخ هنر / چه شد که به اینجا رسیدیم؟ |
| ۱۸ | چه کسی پول‌ها را جابه‌جا کرد؟ / قسمت اول: یک کم پول بهم قرض می‌دی؟ |
| ۱۹ | نقد فیلم / شهر موش‌ها ۲ |
| ۲۰ | «شهر» بهتر است یا ثروت؟ |
| ۲۲ | داستان / حمام |
| ۲۳ | درباره‌ی شعر / هایکو |
| ۲۳ | غزل |
| ۲۴ | معرفی کتاب / شاهکار تالکین |
| ۲۴ | چاشت / میرزا قاسمی |
| ۲۶ | گزارش حلقه‌ی نهم علوم انسانی و هنر / بخش و نقد فیلم انجمن شاعران مرده |
| ۲۷ | |

دست‌اندرکاران

صاحب امتیاز: گروه پژوهشی علوم انسانی و هنر
دبیرستان علامه حلی تهران

سر دبیر: شایان دادبین

مدیر مسئول: حبیب دانشور

مدیر هنری و صفحه‌آرا: آریا عامری

هم‌کاران این شماره:

محمد رضا جوان

علی‌رضا پرهیزکار

امیرحسین هاشمی

حسین مهدی‌خواه

احسان باقرزاده

محمد میرزاعلی

سپهر عموزاده

سالار مهربانی

محمد عطا خسروشاهلی

مصطفی اوصانلوی

محمد صادق کاوه

با سپاس از آقایان:

عبدی‌مراد، عمویی، شوشتری‌زاده و سعیدی‌نیا

Virgool.blog.ir

Virgool@helli.ir

صفحه‌ی اینستاگرام: virgoolooooo

خیلی خوشحالم که نشریه داریم. خیلی خوشحالم که یه اتاق به‌امون داده‌ان؛ هر چند کوچیک. خیلی خوشحالم که شما با ما همراهین. خیلی خوشحالم که کلاس‌های فرابرنامه داره آغار می‌شه. خیلی خوشحالم که حلقهٔ علوم انسانی و هنر برگزار شد و می‌شه و خواهد شد. خلاصه که خیلی خوشحالم!

۳. کلاس پژوهشی ما قراره چند تا معلم داشته باشه و چند موضوع پررنگ علوم انسانی رو بررسی کنه. روان‌شناسی و اقتصاد و فلسفه و نقد ادبی و اینا. امیدواریم این کلاس‌ها بتونه دید مناسبی به بچه‌ها بده و نتیجه‌اش رو هم توی فعالیت‌هاشون ببینیم.

۴. امیرحسین هاشمی و کوشا خدابنده‌لو از دانش‌آموختگان علوم انسانی مدرسه هستن. کلاس‌های فرابرنامهٔ معماری و انیمیشن رو این عزیزان برگزار می‌کنن. شرکت کنین دیگه!

۵. حلقهٔ علوم انسانی و هنر دوشنبه‌ها برگزار می‌شه. ۱۴ مهر اولینش بود: پخش و نقد فیلم «انجمن شاعران مرده» با حضور میلیونی دانش‌آموزان دبیران و جلسه‌گردانی یکی دیگه از دانش‌آموختگان علوم انسانی مدرسه یعنی مصطفی اوصانلوی. در و دیوار مدرسه رو پی‌گیری کنین تا باخبر بشین از محتوای حلقه‌ها.

۶. شمارهٔ نهم نشریهٔ ویرگول الان دستتونه. قراره امسال توی هر شماره یه پروندهٔ ویژه داشته باشیم. هر پرونده چند تا متنه پیرامون یه موضوع که با رویکردهای مختلف علوم انسانی نوشته شده‌ان. بخش‌های دیگهٔ نشریه هم کمی تخصصی شده‌ان و تلاش کرده‌ایم که به گوشه‌های گوناگون علوم انسانی و هنر سرک بکشیم و در سواحل زیبای این دریای بی‌کران لنگر ببندازیم (بالا آوردن دسته‌جمعی خوانندگان). بخونین و نظر بدین.

۷. هر پرسش و پیشنهاد و انتقادی که دربارهٔ فعالیت‌های گروه علوم انسانی و هنر دارین به ما (به ترتیب الفبا: شایان دادبین، حبیب دانشور، محمد میرزاعلی) بگین. تعارف نکنین.

۸. تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن...

سرمقاله

شایان دادبین

۱. سلام به همه. سال نوی تحصیلی مبارک! عید قربان مبارک! عید غدیر مبارک!

۲. خیلی خوشحالم که امسال فرصتی پیش اومده که به بهانهٔ گروه علوم انسانی و هنر در خدمتون باشیم. خیلی خوشحالم که از کلاس پژوهشی علوم انسانی استقبال میلیونی شده. خیلی خوشحالم که مدرسه دغدغهٔ علوم انسانی داره و به هنر هم روی خوش نشون می‌ده. خیلی خوشحالم که فضای کار هست.

از قانون‌های فیزیک می‌توان محاسبه کرد اگر دوتا عید قربان داشته باشیم در سال هر کدام در چه روزی می‌افتد؟ راستی اگر بخواهد بیافتد در ده روز اول سال که خود به خود می‌سوزد. عید نوروز هم که همان موقع است. وای خدای من. چه اشتباهی. چرا عید نوروز اول سال برگزار می‌شود؟ نمی‌شد بگذارند در دی یا خرداد وسط امتحان‌ها برگزار کنند؟ چرا این‌هایی که تقویم را مشخص می‌کنند با دانش‌آموز جماعت مشورت نمی‌کنند؟ ای بابا داشت یادم می‌رفت. فردا یادم باشد مدیر مدرسه را ببرم خانه پدر بزرگ بدهمش به محمود. سری قبل گفتم عید قربان که همه جمع می‌شویم برایش می‌برم. واقعا که عالی بود. چی می‌شد ده تا مثل جلال آل احمد داشتیم؟ راستی پارسال که رفتیم گوسفند بخریم با دایی مجید، دیر رسیدیم گوسفند سبک گیرمان آمد. فردا زودتر باید بیدار بشویم، فقط امیدوارم صدرا همراهمان نیاید. هر سال کارمان را خراب می‌کند یک آب رو ریزی راه می‌اندازد که جرئت نمی‌کنیم سرمان را بالا بگیریم. پارسال با یکی از گوسفندهای داخل فروشگاه سرشاخ شده بود و گلپوش را با قدرت هرچه تمام‌تر فشار داده بود. اگر جدایشان نکرده بودیم حیوان بی‌زبان نفله می‌شد. «اگر نمی‌خواهی گوش کنی می‌تونی بری بیرون»، «نه آقا، گوشم با شماست»، «می‌خوای گوش نکنی، گوش نده، خودت ضرر می‌کنی. این مطالبی که دارم می‌گم در میان‌ترم حتما ازش سوال می‌آید». یعنی چطوری متوجه می‌شود که حواسم به کلاس نیست؟ یعنی بین این همه دانش‌آموز فقط من دارم به عید فکر می‌کنم؟ تقصیر خودم است که آدم ردیف جلو نشسته‌ام چشم در چشم معلم. راستی چرا عید قربان فقط یک روز تعطیل است؟ یا حتی عید غدیر؟ کاش کل فاصله بینش را نیز تعطیل می‌کردند. حیفا، خوب شد فردا مسعود هم هست. فیفای جدید را هم نصب کرده. فقط باید به صدرا بسپاریم دسته‌هایش را بیاورد. چه قدر خوش می‌گذرد اگر اتاق آخر راهرو را در اختیار ما بگذارند که فردا از صبح تا شب فقط فیفا بازی کنیم. حتی اگر اتاق جلو دری را هم به ما بدهند خوب است. فقط حواسمان باشد من و محمود در یک تیم باشیم که سر بارسلونا دعوایمان نشود. «ززز.....» خوب شد زنگ خورد، دیگر واقعا داشت خسته کننده می‌شد درس. زنگ بعد چه داریم؟ وای، خدای من. چی می‌شد به جای زبان فارسی الان عربی داشتیم؟

در کلاس عید قربان

حبيب دانشور

واقعا ممکنه همچین چیزی؟ آخه چرا هیچ‌کسی تا به حال به این موضوع توجه نکرده پس؟ اگر هر سال ده روز از روزهای قمری سال کم می‌شود، پس ممکن است در یک سال ما دوتا عید قربان داشته باشیم. این بی‌نظیره. ولی الان باید چند سال صبر کنیم که عید قربان بیافتد توی ده روز اول سال بعد اون وقت آخر اسفند هم ما یک عید قربان داریم. وای خدای من. یعنی یک روز به روزهای تعطیل سال اضافه می‌شود. فقط امیدوارم پنجشنبه یا جمعه نیافتد که بسوزد. «علی‌رضا حواست کجاست؟»، «چی؟ با من بودید آقا؟ هیچی حواسم پیش شماست.»، «آخرین جمله‌ای که گفتم چی بود؟». «هیچی داشتید روش محاسبه‌ی سرعت با شتاب صفر رو می‌گفتید.» آخیش، خوب شد این‌ها را روی تخته هم می‌کشد. اصلا که چی؟ تا به حال صدبار این فرمول نوشته شده است. حالا بار صد و یکم تغییری حاصل می‌شود؟ حالا با کدام یک

تقویم قربان

سالار مهربانی

می شکنند. از تصور پیام، وحشت می کند اما فرمان، فرمان خداوند است. جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر! فاتح عظیم ترین نبرد تاریخ، اکنون آشفته شده است! جنگی است میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم.

و ابراهیم(ع) پیروز این جهاد و جنگ میشود که تسلیم است و فرمانبردار. ماجرا را برای پسرش تعریف میکند و اسماعیل(ع) هم که تربیتشدهی خود او است، فرمان را میپذیرد. در هنگام اجرای فرمان، خداوند که او را سربلند در امتحان مبینند، اسماعیل(ع) را بر او میبخشد و قوچی را میفرستد تا به جای فرزند قربانی کند.

این ایثار و عشق پیامبر به انجام فرمان خدا، فریضه ای برای حجاج می گردد تا در این روز قربانی کنند و از این طریق برای یتیمان و تهیدستان خوراکی فراهم سازند. بعد از وقوف در عرفات (از ریشه عرف به معنای شناختن، مشعر (یعنی محل آگاهی و شعور) و منا (سرزمین آرزوها، رسیدن به عشق) عید قربان فرا میرسد، عید رهایی از تعلقات. در این روز هر یک از حجاج باید ابراهیمی شوند و اسماعیل زندگی خود را قربانی کنند.

و اسماعیل زندگی کیست و چیست؟

آن است که انسان را در «رفتن»، به «ماندن» می خواند، آنچه انسان را، در مسیر به تردید می افکند، آنچه او را به خود بسته است و نگه داشته است، آنچه دلبستگی اش نمی گذارد تا «پیام» را بشنود، تا حقیقت را اعتراف کند، آنچه انسان را به «فرار» می خواند، آنچه او را به توجیه می کشاند، و عشق به آن، کور و کرش می کند.

مولوی میفرماید:

ای دل تو و درد او که درمان اینست
غم میخور و دم مزه که فرمان اینست

گر پای بر آرزو نهادهی یک چند
کشتی خود خویش را و قربان اینست

«خودت، با دستان خودت کرد بر گردن فرزندت بگذار و او را بکش.»

ابراهیم(ع) ، سالخورده مردی پیر شده از تحمل یک قرن زندگی پر از کشاکش و مصیبت، از درگیری با خانوادهی بتپرست و بتتراشش گرفته تا درگیری با نمرود و رفتن تا آستانهی سوزانده شدن، از درگیری با مشرکان گرفته تا مخالفت با خرافه‌های ستاره‌پرستی؛ حالا در پایان عمر دوست دارد فرزندی داشته باشد اما خودش صد سال سن دارد و همسرش، سارا، نازا است. فرزند داشتن برایش تبدیل به حسرتی شده است که جانش را میخورد. در این حال رحمت خدا شامل حالش میشود و از کنیز سیاهپوست همسرش صاحب فرزندی میشود، آن هم یک پسر.

اسماعیل(ع) برای ابراهیم(ع) پیرمرد تنها یک پسر نبود، پایان یک عمر انتظار بود و ثمرهی یک قرن زندگی پر سختی. پسری که در دوران پیری عصای دست پدر بود و مایهی آرامش دوران پیری.

«خودت، با دستان خودت کرد بر گردن فرزندت بگذار و او را بکش.»

ابراهیم(ع) باور نمیکند که رویایش صادق باشد. باور نمیکند که باید پسری را که بعد از صد سال بالاخره نصیبش شده است، بکشد. رویاهایش ولی دست از سر او برنمیدارند و بالاخره بر او مسلم میشود که امر، امری آسمانی است. باید اسماعیل(ع) را با دستان خودش بکشد.

مگر می توان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟

ابراهیم، بنده خاضع خدا، برای نخستین بار در عمر طولانیاش از وحشت می لرزد. قهرمان پولادین رسالت ذوب می شود و بت شکن عظیم تاریخ، درهم

تقویم ۲

حمیدرضا برقی

قسمتی از یک شعر بلند

راز خلقت همه پنهان شده در عین علی ست
کهکشان‌ها نخ‌ای وصله‌ی نعلین علی ست

گفت ساقی من این مرد و سیویم دستش
بگذارید که یک شمه بگویم دستش

هرچه در عالم بالاست تصرف کرده
شب معراج به من سیب تعارف کرده

واژه در واژه شنیدند صدا را اما
گفتنی‌ها همگی گفته شد آنجا اما

سوخت در آتش و بر آتش خود دامن زد
آن که فهمید و خودش را به نفهمیدن زد

می‌رود قصه ما سوی سرانجام آرام
دفتر قصه ورق می‌خورد آرام آرام...

... می‌نویسم که شب تار سحر می‌گردد
یک نفر مانده از این قوم که بر می‌گردد

می‌رسد قصه به آنجا که جهان زیبا شد
با جهاز شتران کوه احد برپا شد

و از آن آینه با آینه بالا می‌رفت
دست در دست خودش یک تنه بالا می‌رفت

تا شهادت بدهد عشق ولی الله است
پله در پله از آن مأذنه بالا می‌رفت

پیش چشم همه دست پسر بنت اسد
بین دست پسر آمنه بالا می‌رفت

گفت این بار ز پایان سفر می‌گویم
بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم



سرآغاز پرونده

شایان دادبین

قطعا صحبت در مورد شبکه‌های اجتماعی و خوبی‌ها و بدی‌ها و اثرهاشون کار به نشریه مدرسه‌ای و چند تا متن کوتاه نیست ولی این پرونده رو می‌شه به عنوان یه آغاز در نظر گرفت. آغاز نگاهی تازه، دقیق و تحلیلی به پدیده‌های روزمره. یکی از اصلی‌ترین وظیفه‌های یه آدم علوم انسانی باز هم همینه: نگاه تازه، دقیق و تحلیلی.

به پرونده خوش اومدین!

خیلی از ما عضو شبکه‌های اجتماعی هستیم. فعالیت و چرخیدن توی این فضاهای مجازی بخش زیادی از وقت و انرژی و تمرکزمون رو می‌گیره. فیس‌بوک، اینستاگرام، توئیتر، وایبر، واتساپ یا هر موجود دیگه‌ای از این نوع انگار شده یه بخش جدانشدنی از زندگی روزمره‌ی ما. ۱۳۹۳ و ۲۰۱۴. این شد که تصمیم گرفتیم به بهانه پرونده این شماره سری به این شبکه‌ها بزنینم و ببینیم حرف حسابشون چیه.



مورد داشتیم...

امیرحسین هاشمی

ب) توصیف یکی از سوتی‌های رایج که هنگام تکرار حرکت‌های دومرحله‌ای رخ می‌دهد.

اما اگر همین جمله‌ها را از دور نگاه کنیم، می‌شود مفهومی کلی مثل «دست‌انداختن یک موقعیت واقعی یا فرضی» را در همه‌شان دید که البته برای یک مجموعه‌ی ادبی قید محدودکننده‌ای نیست، چرا که کم‌وبیش هر جوک و لطیفه‌ای را می‌توان ذیل این درون‌مایه جا داد.

مجدداً اگر با اغماض نگاه کنیم و این جمله‌ها را از جنس انتقاد بدانیم، می‌شود داستان را این‌طور دید که بخش قابل‌توجهی از توان ذهنی علاقه‌مندان خلق ادبی، صرف نقد رفتارهای اجتماعی می‌شود. این کار در حالت کلی ایرادی ندارد اما مشکل این‌جاست که یورش‌های همه‌جانبه‌ای شبیه این، باعث می‌شود بعد از مدتی دیگر موضوعی برای نقد وجود نداشته باشد؛ چون افراد باهوشی که قرار بوده آثاری برای نقدشدن تولید کنند، فقط دست به نقد یا در اصل مسخره‌کردن پدیده‌های دیگر زده‌اند و در نتیجه در این مدت محتوای جدیدی تولید نشده است (اگر دقت کنید، این نوشته‌های قالبی در اواخر عمرشان مثل جاروبرقی پلنگ‌صورتی از شدت بی‌سوختگی به جان خودشان می‌افتند و خودشان را مسخره می‌کنند). بله، بدون شک در این نوشته‌های کوتاه هوش و تیزبینی دیده می‌شود اما در بین آن‌ها کمتر خبری از خرد هست.

وقتی بحران‌های اجتماعی و اقتصادی در یک جامعه شدت می‌گیرند، پیامد طبیعی‌اش خردگریزی و روی‌آوردن به عقاید عجیب‌وغریب فضایی است. رشد سریع پدیده‌هایی مثل «مورد داشتیم» در چند سال اخیر، می‌تواند مثل دماسنج ما را

از میزان خردگریزی جامعه باخبر کند. هر وقت خردگرایی در یک جامعه اوضاع درست‌ودرمانی داشته باشد، میزان تولید آثاری مثل «په‌په» در آن‌ها

فارغ از این که چه قدر خودتان را از شبکه‌هایی که جوک باحال می‌فرستند دور نگه داشته باشید، حتماً بارها سپرتان به سپر نوشته‌های کوتاهی مثل این گیر کرده است: «مورد داشتیم طرف به ارواح جدش قسم خورده که سیرم، بعد که غذا رو آوردن کلش رو خورده.» یا «مورد داشتیم طرف گردو رو شکونده، بعد مغزش رو انداخته سطل آشغال و پوستش رو گذاشته تو دهنش و برای این که ضایع نشه قورتش هم داده.» موارد مشابه کم نیستند: «اصن یه وضعی»، «مملکته داریم؟»، «په‌په»، «آقا داماد چی کاره‌ن؟» و... که همگی‌شان در چند سال اخیر باب شده‌اند و به‌شکل فله‌ای در اینترنت و شبکه‌های پیامکی منتشر می‌شوند.

هیچ‌وقت نباید از کنار فراگیرشدن چنین موج‌هایی به‌سادگی گذشت، چرا که این پدیده‌ها وقتی به‌شکل سیلاب به راه می‌افتند، رنگ رخساره‌ای هستند که از سرّ ضمیر خبر می‌دهد. اما از چه سّری و چه ضمیری؟ حتماً شنیده‌اید که آثار ادبی برآیند فکر و احساس جوامع‌اند و با این حساب، اگر این نوشته‌های کوتاه را با اغماض بخشی از ادبیات عامیانه‌ی امروز ایران بدانیم، می‌توانیم به کمک‌شان بفهمیم که در جامعه چه اتفاقی دارد می‌افتد. برای این‌که با واقعیت این متن‌ها روبه‌رو شویم، بیایید اول نخست‌سبیح‌شان را (یعنی چیزی مثل عبارت «مورد داشتیم») برداریم و یک بار به فحوای کلام‌شان دقت کنیم. حالا خودتان سعی کنید ده نمونه از این جمله‌ها را که شاید در گوشی‌تان داشته باشید، با هم مقایسه کنید و ببینید که ارتباط‌شان جز عبارتی که در آن‌ها تکرار می‌شود چیست. اگر از نزدیک نگاه کنیم تقریباً انسجامی بین این نوشته‌ها دیده نمی‌شود:

الف) خوردن غذا بعد از تعارف شدید مبنی بر سیر بودن.



کاهش می‌یابد، یعنی آثاری که محصول درخشش‌های لحظه‌ای‌اند، یک‌شبه می‌شود صدتایشان را تولید کرد، و البته یک پارچگی خاصی ندارند و با تکرار یک جمله تظاهر به انسجام می‌کنند. این جمله‌های کوتاه بیشتر شبیه بازی با کلمات‌اند. آن‌طور که دکتر شفیع کدکنی در یکی از مقاله‌هایش می‌گوید، هر وقت جامعه‌ای حرف جدیدی برای گفتن نداشته باشد، به کمک کلمه‌بازی سر خودش را گرم می‌کند و با این کار، خودش را فریب می‌دهد که دارد حرف جدیدی می‌زند.

در جمله‌ی دهم از دنباله‌ی نامتناهی «پنه‌په» هم حرف جدیدی وجود ندارد، چه برسد به جمله‌ی هزارم. انتشار کتاب «پنه‌په» و رسیدنش به چاپ شانزدهم، فاجعه‌ای است که حتماً آیندگان ما را به خاطرش سرزنش خواهند کرد.

شش

احسان باقرزاده

در تاریخ ادبیات فارسی هم مدل بزرگ‌تری از داستان خردگیزی و روی آوردن به بازی با کلمات را می‌بینیم، به‌شکلی که وقتی در یک دوره سلامت روحی جامعه وضع مطلوبی داشته باشد، بی‌هقی و فردوسی از دل آن زاده می‌شوند و در عوض، در دوره و جامعه‌ای بیمار مانند عصر صفوی، چنین شعرهایی به عنوان تفریح سروده می‌شده است:

اگر عاقلی بخیه بر مو مزن

به‌جز پنبه بر نعل آهو مزن

چو زرافه شطرنج تنها مباح

چو زنبور بر دنبه‌ی خود مناز

شعر بر زبان بودن «زبان» تاکید می‌کند. به همین دلیل قاعدتاً کلمه‌بازی در شعر مجال بیشتری برای تاخت‌وتاز دارد. منتها چون ادبیات عامیانه‌ی اینترنتی به دلایلی آن‌قدرها به حوزه‌ی شعر سرک نمی‌کشد، این کلمه‌بازی به جای شعر وارد نثرهای کوتاهی از قبیل همان‌هایی شده است که خواندیم: «پنه‌په» و «مملکت‌ه داریم؟» و...

دوستان مشترک! واژه‌ای آشنا در شبکه‌های اجتماعی مانند فیس‌بوک، و البته موضوعی قابل توجه. این موضوع زمانی جالب‌تر می‌شود که دوست تازه‌ای پیدا می‌کنید، بیرون از محدوده‌ی همکلاسی‌ها و همکاران و آشنایان، اما در کمال ناباوری می‌بینید تعدادی دوست مشترک با او دارید، از میان کسانی که فکرش را هم نمی‌کردید. در واقع دوست تازه‌ی شما تا پیش از این دوست یک یا چند دوست شما بوده است و بدون اینکه شما بدانید با او یک ارتباط دوپیوندی داشته‌اید.

اگر شما ۱۰۰ دوست داشته باشید و هر دوست شما نیز ۱۰۰ دوست داشته باشد، شما ۱۰۰۰۰ ارتباط دوپیوندی خواهید داشت. به همین ترتیب صدها هزار ارتباط سه‌پیوندی و میلیون‌ها ارتباط چهارپیوندی و ده‌ها و صدها میلیون ارتباط پنج‌پیوندی نیز دارید. با این حساب برای ارتباط با جمعیت میلیاردری کره‌ی زمین، به طور متوسط شش پیوند نیاز است. یعنی هر نفر روی کره‌ی زمین که در اجتماع حضور دارد به طور متوسط از راه شش نفر به هر شخص دیگری

ارتباط پیدا می‌کند. این موضوع برای حدود ۹۰ درصد انسان‌ها درست است.

فرضیه‌ای با همین مضمون در نظریه‌ی بازی‌ها وجود دارد که به شش درجه جدایی معروف است و دنیای کوچک انسان‌ها را بررسی می‌کند. پیش از پیدایش شبکه‌های اجتماعی مجازی بررسی این فرضیه بسیار کار دشواری بود.

کمی بردازیم به چگونگی پیدایش این فرضیه در نظریه بازی‌ها!

نظریه‌ی بازی‌ها شاخه‌ای جوان از ریاضیات است که در سده‌ی گذشته به دلیل گستردگی کاربرد در علوم مرتبط با جامعه‌ی بشری مانند اقتصاد، سیاست، روابط بین‌الملل و زیست‌شناسی بسیار پراهمیت شد. از دانشمندان پیشرو در این شاخه می‌توان به جان فون نویمان و جان نش اشاره کرد. این افراد توانستند با مدل‌سازی و تحلیل رخدادهای واقعی، جای پای ریاضیات را در جامعه بیش از پیش پررنگ کنند. رویارویی ایالات متحده و شوروی در سال‌های جنگ سرد، نمونه‌ای از این رخدادهاست که به عنوان یک بازی با حاصل جمع صفر به کمک این نظریه مدل‌سازی شد.

یکی دیگر از موارد بررسی شده در نظریه‌ی بازی‌ها ارتباط میان افراد در جامعه بوده است. که فرضیه‌ی شش درجه جدایی (فریگیس کارینتی ۱۹۲۹) و همچنین دنیای کوچک (استنلی میلگرام ۱۹۶۷) به بخشی از آن پرداخته‌اند و به صورت تجربی نشان داده‌اند که زنجیره‌ی میان انسان‌ها وجود دارد که همزمان با داشتن پیچیدگی بالا ویژگی شگفت‌انگیزی دارد که آن فاصله‌ی ناچیز میان هر دو حلقه‌ی این زنجیر است. بنابر آزمایش‌ها و بررسی‌های انجام شده این عدد، نزدیک به ۶ است، یکی از افراد مشهوری که در سال ۱۹۹۰ توسط

سه دانشجوی کالج آبرایت در آمریکا مورد بررسی قرار گرفت کوبین بیکن، بازیگر مشهور هالیوود بود که به خاطر شمار بالای فیلم‌هایی که بازی کرده بود و همچنین تنوع هم‌بازی‌هایش در هر فیلم نمونه‌ی مناسبی بود.

دانشجویانی از دانشگاه ویرجینیا علاقه‌مند به این موضوع شده و نموداری از بازیگران (که تنها بخش کوچکی از آن‌ها با بیکن هم‌بازی بودند) آماده کردند، بیکن در مرکز آن نمودار قرار داشت. سپس ارتباط میان بیکن و دیگر بازیگران را از نظر طول زنجیره‌ی انسانی بررسی کردند و به نتایج زیر رسیدند:

۱۵۹۲ بازیگر به صورت مستقیم با بیکن، در فیلم‌های گوناگون هم‌بازی بودند.

۱۶۹۲۷۴ نفر با دو پیوند به بیکن می‌رسیدند.

بیش از ۴۷۰۰۰۰ نفر با سه پیوند به بیکن می‌رسیدند.

به طور میانگین بیکن با ۷۷۰۲۶۹ نفر از بازیگران هالیوود نزدیک به سه پیوند فاصله داشت. این در حالی بود که فاصله‌ی بیکن با ۷۷۰۱۸۷ نفر از بازیگرانی که در این نمودار نبودند نزدیک شش پیوند بود.

در واقع بزرگترین عدد که به معنای بیش‌ترین فاصله بود برابر با ۶ به دست آمد، که مهر تاییدی بود بر فرضیه‌ی شش درجه جدایی.

امروزه، به کمک شبکه‌های اجتماعی مجازی، بررسی این فرضیه بسیار ساده‌تر شده و نتایج به دست آمده نیز پایه‌های این فرضیه را محکم‌تر کرده است.



آیا دوگانه‌ی هویت حقیقی/مجازی حقیقتاً وجود دارد؟

محمد میرزاعلی

خود حقیقی ست؟ یعنی تمام رفتارهای مستقیم ما بی‌کم‌وکاست نمود همان تفکرات و ذهنیات ما ست که در «خود» ما در جریان‌اند و ما آن‌ها را بلاواسطه در خود حاضر می‌یابیم؟

پنج. ادعای «این‌همانی» بین افعال و افکار ما، بین نمود بیرونی خود ما و خود ما، نمی‌تواند قابل دفاع باشد. ما گاهی می‌توانیم - و اغلب هم چنین است - که تمایز رفتارهای مان و آن‌چه «واقعاً هستیم» را تمییز دهیم. انسان‌ها می‌توانند «جوری» باشند و «جور» دیگری این بودن‌شان را نمایشانند. از این گذشته بخش قابل توجهی از «خود» ما اصلاً قابل بیان و نمایاندن بیرونی نیست. بخش‌هایی از وجود ما اصلاً نمی‌توانند در ساختن هویت‌مان مشارکت داشته باشند و احتمالاً تا ابد فقط برای خودمان قابل تشخیص خواهند بود.

شش. نتیجتاً هر هویتی که از ما ساخته شود، یا تلقی شود، در بهترین حالت هویتی ناقص است که نمی‌تواند تمام «هستن» ما را نمایندگی کند و آن بخشی هم که «وجود» ما دخیل در رفتاری از ما ست و نهایتاً تبدیل به بخشی از هویت ما می‌شود، لزومی ندارد کاملاً حقیقی باشد و هر انسانی شهادت می‌دهد که آن هویتی که برای او نزد دیگران مفروض است، دقیقاً نشان‌دهنده‌ی تبت‌ها و حقیقت وجودی او نیست؛ برای همین هم می‌تواند ادعا کند که «فلانی مرا بهتر شناخته» یا «فلانی معنای رفتارهای مرا نمی‌فهمد»، زیرا این جملات تنها زمانی معنا دارند که شکاف بین «ما» و «هویت» برساخته‌ی ما نزد دیگران، فرض گرفته شود.

هفت. با این اوصاف می‌توان گفت که هر هویت، به معنایی، هویتی مجازی ست. در واقع همان‌طور که می‌توانیم خودمان را در شبکه‌ای اجتماعی جور دیگری نشان دهیم، در زندگی عادی و روزمره هم می‌توانیم همین کار را انجام دهیم. تنها فرق این‌جاست که در فضای مجازی مصطلح، امکان‌های ما برای جور-دیگر-نمایاندن خودمان بیشتر می‌شود و شاید از همین رو هویت‌مان در فیس‌بوک و اینستاگرام، را هویت مجازی‌مان می‌نامند.

یک. معروف است که می‌گویند هویتی حقیقی داریم و هویتی مجازی. هویت حقیقی هویتی ست که با آن مستقیماً با دیگران و محیط پیرامون‌مان در ارتباطیم؛ با اطرافیان گفت‌وگو می‌کنیم و با آن سر کلاس درس یا محل کارمان حاضر می‌شویم. در واقع هویت حقیقی ما همان رفتارها و حرکات ما ست که بلاواسطه رؤیت می‌شود و قابل درک است.

دو. در مقابل گفته می‌شود که هویت مجازی آن چهره‌ای ست که ما از خودمان در محیط و فضاهای مجازی نشان می‌دهیم. مثلاً آن بخش‌هایی از ما که در اینستاگرام یا گوگل پلاس پست می‌نویسد و کامنت می‌گذارد، یا آن شخصیتی که از خواندن بخش‌های علائق و دل‌بستگی‌های مان در یک شبکه‌ی اجتماعی از ما برای کسی پدیدار می‌شود؛ با همین چهره ست که با کسی چت می‌کنیم و حتا تمام پیامک‌ها و پیغام‌های نوشتاری دیگر ما هم توسط همین هویت مجازی است که خوانده و فهمیده می‌شود.

سه. اما این تفاوت چه قدر حقیقی ست؟ به بیان دیگر، آیا:

۱. منشأ رفتارهایی از ما که بلاواسطه درک می‌شوند، «خود» حقیقی ما ست؟

۲. آن‌چه از ما که در فضای -اصطلاحاً- مجازی خوانده و فهمیده می‌شود، توسط «خود» مجازی ما به تحریر درآمده است؟

چهار. در جواب باید گفت لازم است که مفهوم «رفتار» و نسبت آن با «خود» هر کس تحلیل شود. باید دید این تصور که افعال، سخن‌گفتن و حرکاتی که به طور معمول «حقیقی» دسته‌بندی می‌شوند و «هویت حقیقی» ما از آن قابل استنتاج است، بازتابنده‌ی همان

مصاحبه با مدیرعامل اینستاگرام^۱

اینستاگرام ایجاد شد چون هیچ جایی برای دیده شدن عکس‌های موبایل شما وجود نداشت. البته یکی از ویژگی‌های جذاب‌تر اینستاگرام فیلترگذاری روی عکس‌ها است که می‌تواند آن‌ها را تبدیل به خاطراتی هنری کند. لازم به ذکر است که این موضوع هرگز تمرکز اصلی ما در ایجاد اینستاگرام نبود. به عبارت دیگر ما خواهان مکانی برای اشتراک‌گذاری عکس‌ها بودیم و این فیلترها فکری بود که بعداً به ذهن‌مان رسید چرا که می‌خواستیم کنترل خلاقانه‌ای روی عکس‌های‌مان داشته باشیم.

بزرگ‌ترین مانع در ابتدای کار عمدتاً پیرامون مقیاس کار بود. ما حتی تصورش را هم نمی‌کردیم که پروژه‌ی کوچک جنی‌مان، که اینستاگرام نامیده بودیم‌اش، به این سرعت تبدیل به یکی از محبوب‌ترین اپلیکیشن‌ها شود. من کاملاً روز اولی را که این اپلیکیشن رونمایی شد به یاد دارم. در آن روز سرورهای‌مان به سختی می‌توانستند از پس آن حجم ترافیک برآیند و دچار مشکل نشوند. ولی بالاخره ما از پس‌اش برآمدیم.

در طول مدّتی که مشغول کار در شرکت خودت بودی، باقی زندگی‌ات را چه‌گونه مدیریت می‌کردی؟ آیا چیزی به نام موازنه زندگی/کار برای کارآفرینان وجود دارد؟

برای مدّت زیادی زمانم بیشتر صرف کار می‌شد و زمانی برای په قول تو باقی زندگی وجود نداشت. من جشن تولدها و مهمانی‌ها و شام‌ها و با خانواده بودن را به خاطر کارم از دست می‌دادم. در واقع گزینه‌ی دیگری وجود نداشت. یا باید روی اینستاگرام کار می‌کردیم یا این پروژه به کلی فرومی‌ریخت و شانس موفقیت را از دست می‌داد. البته اخیراً افرادی را استخدام کرده‌ایم که می‌توانند در روبرو شدن با چالش‌ها به ما کمک کنند و این موضوع تا حدی از فشار کاری‌مان کاسته است.

به هر حال، من شدیداً معتقدم که موازنه‌ی زندگی/کار در یک شرکت نوپا صرفاً یک افسانه است. در این اصطلاح «موازنه» که به کار رفت فرضی نهفته است که زندگی و کار در تقابل با یکدیگر هستند. من

اخیراً توانستم با Kevin Systrom ملاقاتی داشته باشم. وی مدیرعامل و یکی از مؤسسان اینستاگرام است. شرکتی که چندی پیش توسط فیسبوک به قیمت یک میلیارد دلار خریداری شد. کوین در سال ۲۰۰۶ از دانشگاه استنفورد فارغ‌التحصیل شد. وی همچنین موسس Burbn، سرویسی بر پایه‌ی HTML5 برای به اشتراک گذاشتن مکان، نیز هست. او نخستین تجربه‌ی کار در شرکت‌های نوپا را با کارآموزی در شرکت Odeo، شرکت ایجادکننده‌ی Twitter، آغاز کرد. او همچنین دو سال را در شرکت Google با کار بر روی Google Reader، Gmail و سایر محصولات بزرگ این شرکت سپری کرد. گفته می‌شود سیستم بعد از خرید اینستاگرام توسط فیسبوک ثروتی معادل ۴۰۰ میلیون دلار دارد.

او در این مصاحبه داستان تأسیس اینستاگرام، سختی‌ها و موانع اولیّه‌ی این کار و سرچشمه‌های الهام برای ایجاد اینستاگرام را شرح داده است و در نهایت توصیه‌هایش را جهت وارد شدن به دنیای شرکت‌های نوپا به کارآفرینان جوان ارائه می‌دهد.

چه چیزی الهام‌بخش تو برای ایجاد اینستاگرام شد و موانع اولیّه‌ی این کار چه بود؟

Mike Krieger (مؤسس دیگر اینستاگرام) و من اینستاگرام را ایجاد کردیم چرا که می‌خواستیم به صورت تصویری با هم در ارتباط باشیم. ما متوجه شدیم که تعداد زیادی عکس در گوشی‌های‌مان وجود دارد که باید دیده شوند؛ نه لزوماً به خاطر این که عکس‌های خوبی هستند، بلکه به این خاطر که عکسی که توسط کسی دیده نشود زیاد جالب نیست. هر عکسی که شما می‌گیرید، چیزی را دربارهی لحظه‌ای از زمان منتقل می‌کند؛ برشی مختصر از زمانی که جایی، با کسی و یا در حال انجام دادن کاری بوده‌اید.

۱. مصاحبه‌شده در مجله‌ی Forbes توسط Dan Schawbel

ترجمه‌ی محمدعطا خسروشاهی

باشد، چه مدرک علوم کامپیوتری داشته باشد و چه نداشته باشد.

قدم بعدی برایت چی است؟ در حال حاضر مشغول کار بر روی چه پروژه هایی هستی؟

اینستاگرام، والسلام. ما در ۱ درصد از جایی که نیاز داریم باشیم هستیم و من بسیار مشتاق هستم تا حرکت در این مسیر ادامه پیدا کند.

می توانی سه توصیه برای ساختن شرکتی موفق و نوپا بکنی؟

مشکلات واقعی را حل بکنید. هر شرکت نوظهور عرصه الکترونیک باید یک نیاز واقعی و ثابت شده جهانی را مورد توجه قرار دهد - اگر راه حلی برای مشکلی که بسیاری از مردم دارند درست کنید، خیلی راحت می توانید محصولتان را به جهان بفروشید.

متمرکز بمانید. کار زیاد از حد انجام ندهید، و هر آنچه که برای موفقیت محصولتان مهم نیست دور بیندازید. بیش از اندازه کار کردن می تواند فرسایش ایجاد کرده و توانایی هایتان برای انجام کارها را مختل کند.

افراد بزرگی را استخدام کنید. بهتر است که افراد کمتر ولی بهتری را استخدام کنید. متوجه خواهید شد که یک مهندس می تواند کار ۵ نفر را انجام دهد، پس دنبال افرادی بگردید که شور و اشتیاق انجام دادن کاری که شما می کنید را داشته باشند.

در حقیقت فکر می کنم بسیاری از بهترین لحظات زندگی ام با همکاریام در پروژه ای اینستاگرام خلق شده اند: شب بیداری هایی که برای منتشر کردن چیز جدیدی صرف می شد، سفرهای کاری به جاهایی که قبلا ندیده بودم و ملاقات با افراد جالب از همه جای دنیا.

نکته این است: اگر فکر می کنید شرکت نوپا جایی است که شما صرفا صبحها هنگام ورود کارت بزنید، احتمالا این جور شرکتها جای شما نیستند. اگر در



تار و پود زندگی تان تنیده شده باشد، می دانید که در این نوع شرکتها بیشتر یک نوع مأموریت مطرح است تا سهم یا چک بانکی. من تمام تلاشم را می کنم تا از ایجاد حس تقابل زندگی و کار در خودم جلوگیری کنم. شرکتها یک بار یا شاید دو بار در یک دهه شانس انجام دادن کاری را پیدا می کنند که ما در حال انجام آن بودیم و تمام زندگی مان را در بر گرفته بود. من حاضر به از دست دادنش نبودم چرا که پرارزش ترین چیز در زندگی ام بود که باید انجام می دادم.

کدام یک از کارآفرینان الهام بخش تو بوده اند و چه درس هایی از آنها گرفته ای؟

شاید این حرف تکراری باشد، ولی فکر می کنم استیو جابز در هر کاری که انجام داده ایم فوق العاده اثرگذار بوده. یعنی این که کار کمتری انجام بدهیم، اما همان کار کم را بهتر از هر کس دیگر در سرتاسر جهان انجام بدهیم. تمرکز کردن بسیار کلیدی است. من همچنین فکر می کنم توانایی ساخت پیچیده ترین کامپیوتر فنی شخصی بدون پیش زمینه ای فنی چیزی است که باید برای هر کارآفرین الهام بخش

سه. نرم‌افزار وایبر در زمان نصب بر روی گوشی‌های اندروید به شما اعلام می‌کند که این دسترسی‌ها را در اختیار دارد:

امکان برقراری تماس

خواندن هویت گوشی شما

ارسال پیام

ویرایش پیام‌های شما

خواندن پیام‌های دریافتی

ضبط عکس و ویدئو

ضبط صدا

دسترسی به موقعیت فیزیکی شما (به کمک جی‌پی‌اس)

ویرایش دفترچه تلفن

خواندن دفترچه تلفن

خواندن اطلاعات تماس‌های برقرار شده

نوشتن در اطلاعات تماس‌های برقرار شده

نوشتن در شبکه‌های اجتماعی متصل به گوشی

خارج کردن گوشی شما از حالت قفل

تنظیم عکس پس‌زمینه

تغییر میزان صدای گوشی

اجرای خودکار برنامه همراه با روشن نشدن گوشی

بستن برنامه‌های دیگر

کنترل لرزش گوشی

ایجاد حساب کاربری و تنظیم کلمه عبور

دیدن اطلاعات حساب‌های کاربری دیگر گوشی

استفاده از حساب‌های کاربری دیگر گوشی

دسترسی کامل به اینترنت

دسترسی کامل به بلوتوث

یک. حتماً برای شما هم پیش آمده زمانی که سوار تاکسی هستید و می‌خواهید پیامکی ارسال کنید، شخص کناری شما با کنج‌کاوی نوشته‌ی شما را بخواند. فرض کنید در این میان تلفن شما زنگ بخورد و در حالی که مشغول صحبت هستید فرد گوش خود را به گوشی شما بچسباند و به صحبت‌های شما و فرد آن سوی تلفن گوش کند. چه حسی نسبت به او دارید؟

در چنین حالتی اگر نخواهید به او تذکر دهید معمولاً از تاکسی سریع‌تر پیاده می‌شوید، چون عملکرد این شخص به شما حس نامنی می‌دهد. حال فرض کنید شخص هم‌زمان با شما پیاده شود و در بقیه‌ی مراحل زندگی شما نیز این کنج‌کاوی را انجام دهد. زمانی که می‌خواهید با پدر خود مسئله‌ای خانوادگی را مطرح کنید، آن‌جا باشد؛ زمانی که می‌خواهید رمز حساب کاربری خود را به دوستان بدهید در جریان باشد و...

دو. (برگرفته از ویکی‌پدیا) شرکت وایبر توسط چهار اسرائیلی به نام‌های تالمون مارکو، ایگو مگزینیک، سالن مارولی و اونر اسموچ و با مدیریت تالمون مارکو تأسیس شده است. اولین نسخه از نرم‌افزار وایبر در دوم دسامبر ۲۰۱۰ برای سیستم‌های آیفون و در سال ۲۰۱۱ برای سیستم‌های اندروید ارائه شد.

در سال‌های بعد این سیستم گسترش داده شد و برای بلک‌بری، ویندوز، لینوکس و سیمباین نیز ارائه گردید. پایگاه این شرکت در دو کشور اسرائیل و بلاروس است. قسمت اصلی شرکت در اسرائیل است و بخش‌هایی از فعالیت آن‌ها به علت نیروی کار ارزان‌قیمت‌تر در بلاروس پیگیری می‌شود. ایده این شرکت توسط تالمون و ایگو مطرح شده که دوستی این دو از زمان کارشان در وزارت دفاع اسرائیل آغاز شده است.



- به عکس هم گذاشته با خانوم و دخترش، مکان عکس رو زده سائوپائولو. سائوپائولو تو برزیله دیگه، نه؟

- آره آره. بارونی ت رو دادم خشک شوئی، داشت یادم می‌رفت. عصری رفتم بیرون می‌گیرمش.

- چراغ چتش هم روشنه، بذار الان بهش تبریک بگم. واقعا کار خوبی کرد. مامان منم پول داشته باشم ترجیح می‌دم برم تو کار فست فود.

- راستی الان یه ربهه جومونگ شروع شده. کنترل کوش؟ اوه اوه، جای حساسشم بود. آی‌فیلم شبکه چنده؟

- مامان علی‌رضا سلام رسوند و گفت حتما با عمو و زن عمو یه بار برزیل همبرگرای فست فودشون رو بخوریم. می‌گه فست فودش فقط همبرگر داره.

- ای بابا، حالا نفهمیدیم تسو خیانت کرد یا نکرد. تکرارش می‌دونی کیه حمید؟

- منم از طرف شما سلام رسوندم بهش و گفتم که اگر خدا قسمت کنه این تابستون یه سر میریم پیشش.

- خدایا، یعنی می‌شه جومونگ نمرده باشه؟

- وای، اینا چه قدر لوس‌اند. بگم خدا چی کار کنه اونوی که من رو تو این گروه اد کرد. شیطونه می‌گه لیو کنم اصلا. آخه این چه جک مسخره‌ابه؟ یه گرم خاکی خودش رو تکوند، هیچی دیگه حالا الان یه گرم معمولیه.

گفت‌وگو سائوپائولو

حبیب دانشور

- حمید امروز تلویزیون می‌گفت از فردا یک سامانه‌ی بارشی وارد تهران می‌شه، یادت نره چتر رو با خودت ببری مدرسه.

- مامان اینجا رو ببین، علی‌رضا یه پست گذاشته که سهامش رو از شرکت دوچرخه‌سازی بطور کامل بیرون کشیده و رفته سهام یک فست فود زنجیره‌ای رو تو برزیل خریده.

- حتما هم چکمه پات کن، اون کتونیت رو نپوشی دوباره توش آب بره.

تاریخ هنر

چه شد که به اینجا رسیدیم؟

آریا عامری

ممکن است حرف‌های فلسفی‌طور هم بزنیم! چیزی که برای ما مهم است درست فکر کردن و درست دیدن است مخصوصا در هنر البته معلوم است که این درست دیدن و فکر کردن فقط به هنر محدود نمیشود و در کل زندگی و دیدگاه آدمی تاثیر دارد. آن علاقه‌ای که پشت درست دیدن است از همه چیز مه‌تر است حتی برای مهندسی هم که قصد طراحی چیزی را دارد، دید درست و علاقه است که در نهایت به یک کار درست سوقش میدهد. ایده‌ی خیلی از طراحی‌های مهندسی بشر از طبیعت گرفته شده و توسط افرادی که یاد گرفته بودند درست ببینند و زیبایی را بشناسند، زده شده است. اصلا تا چندین قرن قبل، فقط افرادی که هنرمند بودند یا نسبت به طبیعت و زیبایی‌هایش درک درستی داشتند کارهای مهندسی می‌کردند و نه کسی دیگر! آقای گلن گولد^۱ می‌گوید که وقتی شما صدای آهنگی را که با پیانو زده شده است، می‌شنوید؛ فاصله‌ی بین نت‌ها یا همان سکوت بر روی شما تأثیر می‌گذارد! چون ذهن شما در آن لحظات فکر می‌کند و این اساسا تفکر و نگرش درونی شما است که تأثیرگذار است. موسیقی یکی از روش‌های بیرون کشیدن این تفکر و بینش درونی شماست! یکی از مهمترین کارهای گلن گولد برگشت به گذشته و تحقیق بر روی کارهای باخ است. نواختن دوباره‌ی کارهای باخ به دست او مسلما تأثیر زیادی بر هنر مدرن گذاشته است. همین سبک‌های راک، پاپ و ... علی‌الخصوص جاز (از سال ۱۹۶۵ به بعد) تأثیر مستقیم بسیار زیادی گرفته‌اند از کارهای باخ و گولد. جالب است بدانید که حتی خود حرف‌های گولد هم بسیار روی آنها تأثیرگذار بوده است، چه برسد به کارهایش!

خب حالا مثلا این را نگاه کنید:

این نقاشی واقع‌گرایانه که تقریبا شبیه یک عکس است در زمانی دور کشیده



۱. Glenn Gould

جدی می‌گویم! چه شد که اینطور شدیم و به این‌جا رسیدیم؟ این یک سؤال رایج است که آن را بارها از دیگران شنیده‌ایم. از چه کسانی؟ از مردمی که از وضعیت الانشان ناراضی‌اند و یا از کسانی که می‌خواهند بدانند چه اتفاقاتی تاکنون برایشان رخ داده و آنها را به اینجا رسانده است تا این که آنچه بر آنها گذشته را بدانند و بتوانند از این دانستن به نفع خودشان یا آیندگان‌شان استفاده کنند. خدا را شکر، متن‌هایی که قرار است این‌جا چاپ شوند به قلم گروه دوم نوشته میشوند، یعنی قرار است این متن‌ها بیشتر از نوع تحلیل و بررسی باشند یا بهتر بگویم قرار است در این متن‌ها اوضاع با دقت دیده و توصیف شوند. ناگفته نماند که شاید گاهی هم با آن دسته‌ی اول مردم همدردی شود و همراه با آنان غر زده شود!

خب. این متن‌ها قرار است راجع به چه موضوعی باشند؟ هممم... سخت است که رویشان اسم بگذارم و بگویم این هم عنوان! ولی دست کم میتوانم بیشتر توضیح بدهم: قرار است ببینیم که چه بلایی سر «هنر» آمده، از آن اول تا هر جایی که خدا کمک کند. اصلا ببینیم این که می‌گوییم و می‌گویند «هنر» یعنی چه؟ چه کسانی در موردش صحبت کرده‌اند و چه قدر تغییر کرده. همین‌طور با تعدادی از آثار مهم هنری آشنا بشویم و بررسی‌شان کنیم تا جایی که بتوانیم در مورد آنها نظر بدهیم. تأکیدمان را هم می‌گذاریم روی هنرهای تصویری (ویژوال) مخصوصا نقاشی و گرافیک و بعضی وقتها هم عکاسی، مجسمه‌سازی و معماری. من هم مثل شما حوصله ندارم که اینجا بنشینم و بحث فلسفی بکنم که اساسا هنر چیست و بر چه عناصر منطقی‌ای پایه‌گذاری شده و بعد هم از دیدگاه فلانی و فلان به موضوع بنگرم! می‌خواهیم در اینجا یک اثری مثلا یک تابلوی نقاشی را بگذاریم وسط و بعد ویژگی‌ها و تأثیراتش را بگوییم، البته آن وسط

است، زمانی که فکر میکردند بهترین و زیباترین هنر همین است. بعدتر، چنین چیزی را نقاشی کردند:



و باز هم در زمان خودش این اثر، که امیدوارم در چاپ خوب افتاده باشد، جزو بهترین و زیباترین‌ها بوده است و این یعنی که مردم در آن دوره توجه کمی به مدل‌های قدیمیتر بسیار نزدیک به واقعیت داشتند.

خب؟ چه عوض شد؟ چه شد؟ چرا هنرمندها و مردم این قدر نظرشان نسبت به گذشته عوض شد؟

بعدتر گروهی به دنبال استفاده از عناصری جدید در طراحیهایشان رفتند و در نهایت به عناصر نوشته‌ها و حروف الفبا رسیدند. آنها میگفتند باید به طراحی‌هایمان، حرکت بدهیم. باید به آنها روح و قدرت حرف‌زدن بدهیم! بعد از ماجراهای بسیار، گروهی در *اتاق حروف چینی نیویورک*^۲ آنقدر به سر و کله‌ی یکدیگر زدند تا بالاخره توانستند از دل حروف، مفهوم و ایده‌هایی درآورند که به درد طراحی‌های جدیدشان بخورد. این تکنیک‌ها و روش‌ها- که به آنها *تایپوگرافی* می‌گویند و از مباحث مورد علاقه‌ی نویسنده‌ی کوچک این متن هم هست- در دنیای

مدرن حال حاضر خیلی استفاده می‌شوند. کافی است که نگاهی به اطراف خود بیندازید تا آثار آنها را در جاهای مختلف، از تبلیغهای تجاری گرفته تا طرحهای معماری، ببینید. یکی از افراد بسیار شاخص در این زمینه، *پال راند*^۳ است و با هم از قضای روزگار مورد علاقه‌ی بسیار من



است. او قدرت بسیاری در این نوع طراحی دارد و با وجود خلوت بودن کارهایش معنی کامل را می‌رساند، کافی است که به کارها و لوگوهای که طراحی کرده، نگاهی بیندازید.

البته باید گفت که در این میان کارهایی هم هستند که دیگر-به قول خودشان- خیلی مدرنند و از حدود عقل، زمان و مکان خارج میشوند. هیچ‌وقت آن نمایشگاهی را که چند وقت پیش در آمریکا برگزار شده بود، یادم نمی‌رود. در آن نمایشگاه یک سری بوم سفید (خالی) گذاشته بودند! مردم هم می‌آمدند و نگاه می‌کردند. خالق آثار به قول

خودش قصد مسخره کردن «هنرمندها» را داشته است. جالب است که در میان یکی از مصاحبه‌هایی که با او میکردند، دلش را گرفته بوده و می‌خندیده و بازدیدکنندگانی که به کارهایش نگاه می‌کردند، سرتکان می‌دادند و از آنها تعریف می‌کردند را احق^۴ خوانده است. فردی دیگر نمایشگاهی خالی برپا کرده و ادعا کرده که آثار من نامرئیاند. یکی دیگر در نمایشگاهش فقط پایه‌های تابلو (بدون هیچ تابلویی) گذاشته و گفته که این پایه‌های آثار هنری‌ای هستند که من می‌خواستم خلق کنم. با این وجود همیشه این افراد و نمایشگاه‌ها، هم بازدیدکننده داشتند و هم منتقدان و تعریف‌کنندگان خودشان را. باید توجه کرد که گاهی از درون این نوع کارها هم میتوان به مسائل بارزشی، که ارزش فکرکردن و وقت‌گذاشتن دارند، دست پیدا کرد.

در پایان باید بگویم که اگر نظرات و خواسته‌هایتان را به من بگویید، خوشحال خواهم شد.

به امید خدا از شماره‌ی بعد آرام آرام موضوعاتی را که گفته شد، بررسی میکنیم و جلو می‌رویم تا به دوره‌ی مدرن برسیم و بتوانیم زمانه‌ی خودمان را دقیقتر بشناسیم.

۴. Nitwit

۲. The Composition Room of New York

۳. Paul Rand

چه کسی پول‌ها را جابه‌جا کرد؟ قسمت اول: یک کم پول بهم قرض می‌دی؟

میخوان که بعدن آش بیشتری بخورن و بنابراین گروه دوم به گروه اول پول قرض میدن و گروه اول هم به مرور قرض‌شون رو پس میدن. حالا این چه فایده‌ای داره و چرا این کار رو میکنن؟

قرض کنید قیمتِ خونه هزار و دویست تومن باشه (به عدا گیر ندین!) و یه خانواده ماهی ده تومن درآمدش باشه. بنابراین این خانواده برای خریدن خونه باید ده سال صبر کنن (و تازه این به شرطیه که قیمت خونه فرقی نکنه و ارزش پولشون کم نشه یا هر دو تا به یه نسبت افزایش پیدا کنن یا پولشون رو بذارن بانک و به اندازه‌ی افزایش قیمت خونه سود بگیرن و کلی "یا"ی دیگه که فعلاً باشه برای بعدا). اما این ده سال صبر کردن باعث میشه که این خانواده ده سال خونه نداشته باشن. بنابراین پدر خانواده (که یه مرد ساده و موقره با یه سبیل کم پشت و موهای جوگندمیه) عوض اینکه پول‌هاش رو برای ده سال جمع کنه و بعد بره خونه بخره، تصمیم میگیره پول خونه رو از یکی قرض کنه و خونه رو بخره و بعدا درآمدشو عوض جمع کردن به عنوان قرضش پس بده.

از طرف دیگه اون‌ی که پول رو قرض میده به این قرض دادن به عنوان یه سرمایه‌گذاری نگاه میکنه. سرمایه‌گذاری چیه؟ سرمایه‌گذاری یعنی صرف نظر کردن از مصرف امروز به امید مصرف بیشتر در آینده. (که خب، این تعریف چندان قشنگی نیست و معلومه که خیلی وابسته به مصرف‌گراییه. ولی همونطور که گفتیم ما فعلاً به این بخش‌ها نمی‌خوایم بپردازیم.) یعنی همونطور که میتونه پولش رو بده به بانک و سودش رو بگیره، یا با پولش یه کاسبی‌ای راه بندازه و درآمد داشته باشه، میتونه پولش رو قرض بده و انتظار داشته باشه به خاطر اینکه از مصرف امروزش صرف نظر کرده فردا پول بیشتری داشته باشه و این در واقع میشه پایه‌ی یکی از مهمترین قوانین اقتصاد: پول امروز (اکثرًا!) ارزشش از پول فردا بیشتره.

پس کسی که قرض میگیره دنبال اینه که درآمدهای آینده‌ش رو الآن خرج کنه و اون‌ی که قرض میده دنبال اینه که از این راه یه سودی کسب کنه، پس بحران کجا بود؟!

ارتباط این قرض گرفتن و قرض دادن و بحران مالی آمریکا ب نمونه برای قسمت‌های بعد.

اول از همه اینکه تیر این متن اشتباهه. ما بیشتر از "چه کسی" به "چه جور" کار داریم یعنی می‌خوایم ببینیم "چه جور پول‌ها جابه‌جا شد؟". می‌پرسید "اما کدوم پول؟". جواب اینه که پول خیلی‌ها ولی اکثراً پول مردم آمریکا. سوال بعدی احتمالاً اینه که "یعنی چی؟". یعنی اینکه چی شد که اوضاع اینجوری به هم ریخت. سوال که نه، تشر بعدی لابد اینه که "درست توضیح بده ببینیم چی میگی".

جواب اینه: کار اشتباه بعضی از کسایی که یه تخصصی توی یه زمینه‌ای دارن اینه که وقتی میخوان برای بقیه یه مطلبی رو توضیح بدن برای این که نشون بدن خیلی بلدن از لغتای تخصصی و عجیب و غریب استفاده میکنن و بدتر باعث میشن هیچکس چیزی نفهمه. عوضش کاری که من می‌خواوم انجام بدم اینه که یه اتفاق اقتصادی رو از اول و خیلی ساده و کلی تعریف کنم. اون اتفاق هم بحران مالی سال دو هزار و هشت آمریکاست. و البته که اینا بهانه‌س که شماها با چندتا مفهوم اقتصادی آشنا بشین و البته اون هم بهانه‌س که کلا یه چیزی یاد بگیریم و حتی این هم بهانه‌س که دور هم یه صحبتی کرده باشیم و احوالی پرسیده باشیم. خب، شما چطورین؟

قبل از اینکه این مقدمه لوس و طولانی رو تموم کنم، می‌خواوم به یه نکته اشاره کنم [پوف حضار]. نکته هم اینه که مشخصاً از اونجا که داریم درباره یه اتفاق توی آمریکا صحبت میکنیم بنابراین مفهوم‌های اقتصادی و مالی رو بر اساس اون جامعه تعریف میکنیم و این تعریف‌ها الزاماً ربطی به چیزی که ما درست میدونیم و یا اجرا میکنیم نداره.

کی به کی پول قرض میده؟ و چرا؟

جواب ساده‌ی این سوال اینه. یه سری از آدم‌ها میخوان که الآن آش بخورن ولی فعلاً پول ندارن و یه سری از آدم‌ها پول دارن ولی فعلاً آش میل ندارن و

و این برای فیلمی که قرار است مخاطب اصلی آن کودکان باشند و ورده‌های سنی بالاتر را با استفاده از دیگر جنبه‌هایش جذب کند یک شکست محسوب می‌شود. اما نباید خیلی هم متوقع بود.

استفاده از تکنیک عروسکی برای فیلم سینمایی شاید بیش از هر جایی در ایران- به خاطر برنامه‌های موفق تلویزیونی که با این روش تهیه و تولید شده‌اند- جا افتاده باشد. در هر کشور دیگری چنین کاری شجاعت بسیاری می‌خواهد و نوعی کار اکسپریمنتال (با شوق آزمایش‌گری) به حساب می‌آید. سلیقه مردم ما هم حتی شاید پویانمایی خوش‌ساخت را به این شیوه ترجیح دهد. اما در نبود سرمایه‌گذاری و عزم مدیریتی، فعلاً باید به تلاش‌های این‌چنینی در حیطه سینمای کودک -که زمانی از موفق‌ترین ژانرهای سینمایی کشور بود- قناعت کرد.

به جز سکانس افتتاحیه کش‌دار و شروع‌کننده، فیلمی جذاب و مفرح در انتظارمان است و این بیش از همه به مدد فیلمنامه خوب و تکنیکی فرهاد توحیدی است. حالا اهالی سینما می‌توانند دلیلی موجه برای پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران پیدا کنند. شهر موش‌ها داستانی پرکشش و قدیمی دارد؛ چیزی که هر فیلم دوست‌داشتنی‌ای واجد آن است. اما جز شخصیت‌های قدیمی که به کمک صدایشی هنرمندانه و در طول مدت یک مجموعه تلویزیونی قدیمی شکل گرفته‌اند، شخصیت جذابی را برای همراهی با این قصه و موقعیت داستانی پرکشش ارائه نمی‌کند. برخی از شخصیت‌ها که در دقایق کلیدی فیلم مثل «ده دقیقه طلایی» (ده دقیقه اول هر فیلم که شرایط اولیه را شرح می‌دهیم و تماشاگر را ترغیب به دیدن ادامه آن می‌کنیم) معرفی می‌شوند ناگهان در روند داستان گم می‌شوند و تا انتها خبری از آن‌ها نیست.

با تمام این‌ها ما خوشحالیم که یک فیلم آبرودار پرفروش‌ترین فیلم تاریخ سینمای ایران شد و سینمای کودک دوباره توانایی بی‌اندازه خودش را در کسب درآمد و فتح گیشه به رخ کشید.

قرار بود مطلب کوتاه باشد پس والسلام...



نقد فیلم

شهر موش‌ها ۲

مصطفی اوصانلوی

پس از نمای انیمیشنی قدرتمندی که نوید تکنیک بالایی را می‌دهد -که مدت‌هاست به دلایل مالی و مدیریتی از سینمای ایران دور مانده- وارد شهر موش‌ها می‌شویم.

از همان ابتدا چند نکته نظرمان را جلب می‌کند. برای تماشاگر امروزی که از راه‌های مختلف با محصولات روز هنر و صنعت سینما آشنایی دارد کیفیت ساخت عروسک‌ها توی ذوق می‌زند. موسیقی از ابتدا تا انتها حرفی جز تکرار چند خاطره برای بزرگترها ندارد

«شهر» بهتر است یا ثروت؟

حبیب دانشور

می‌افند، مثلا اگر شما مطالعات مربوط به انجام یک پروژه پژوهشی را در دوران تحصیل خود انجام دهید و هدف نهایی، پروژه ساخت یک ربات جنگجو باشد برای مسابقات روبوکاپ و پس از مراحل ابتدایی و حتی تهیهی برنامه برای ساخت آن، شما متوجه نبود پول کافی برای خرید مواد اولیه شوید یا متوجه شوید پول مورد نظر پس از زمان مسابقات روبوکاپ در اختیارتان قرار خواهد گرفت، به طور خواه ناخواه اجرای پروژه منتفی می‌شود. حال تصور کنید که در یک پروژه با مقیاس شهری، مانند پل دو طبقه‌ی صدر که به سرمایه‌گذاری چند هزار میلیارد تومانی نیاز دارد، در صورت تامین نشدن بودجه لازم، این پروژه هیچگاه انجام نخواهد شد.

حال اینجا یک مسئله‌ی دیگر مطرح است. این که سرمایه‌ی مورد نظر برای انجام یک پروژه‌ی بزرگ شهری از کجا باید تامین شود؟ در بسیاری از شهرهای جهان، مردم مالیات زیادی را برای ارائه‌ی خدمات عمومی و تاسیسات شهری به دولت‌های محلی می‌پردازند. در کشورهایی هم دولت مرکزی با پرداخت یارانه به شهرها، به بالا رفتن کیفیت زندگی شهروندان کمک می‌کنند. البته دولت‌ها خود به شکل‌های مختلفی این پول را تامین می‌کنند. در مواردی هم بودجه‌ی لازم برای توسعه‌ی زیرساخت‌های شهری، توسط بخش خصوصی تامین می‌شود. به شکلی که سود سرمایه‌گذاری بخش خصوصی پس از تکمیل پروژه و بهره‌برداری از آن تامین می‌شود. برای مثال در یک پروژه‌ی ساخت بزرگراه که بسیار هم پرهزینه است سود یک شرکت خصوصی با دریافت عوارض از استفاده‌کنندگان بزرگراه، تخصیص قطعات زمین با مجوز ساخت پمپ بنزین یا مجتمع رفاهی و نیز استفاده از انواع معافیت‌های مالیاتی که توسط دولت وضع می‌شود، به دست می‌آید.

اما در کشور ما به چه شکل این بودجه تامین می‌شود؟ در ایران با قانونی که در سال ۶۲ تدوین شده بحث شهرداری‌های خودگردان مطرح می‌شود. در آن سال به دلیل جنگ با عراق، کشور با مشکلات اقتصادی زیادی دست و پنجه نرم می‌کرد. با اجرایی شدن طرح، شهرداری‌ها خود ملزم به کسب درآمد برای اداره‌ی شهر و همچنین هزینه‌های خود شدند. فراموش نشود که شهرداری‌ها علاوه بر پروژه‌های عمرانی نیازمند بودجه برای فعالیت‌های خدماتی، فرهنگی هنری، اجتماعی، ایمنی و اداری (حقوق کارمندان شهرداری و ...) هستند. البته طبق قانون دولت بخش بسیار کمی از

قطعا در محله‌های مختلفی که زندگی می‌کنید همیشه شاهد پروژه‌های ساختمان‌سازی بوده‌اید. این پروژه‌ها به طور غالب، سرمایه‌گذاران مشخصی دارند و سود پروژه از قبل قابل پیش‌بینی است. نکته قابل تامل در پروژه‌های عمرانی حجم بالای انتقال سرمایه است، برای مثال یک آپارتمان مسکونی هفت طبقه، با زیربنای ۱۰۰ متر در مرکز شهر تهران، می‌تواند بیش از یک میلیارد تومان جابه‌جایی سرمایه داشته باشد.

حالا تصور کنید در شهری مثل تهران، علاوه بر پروژه‌های عمرانی با مالکیت شخصی، تعداد زیادی پروژه عمرانی در حال انجام است که با مالکیت عمومی سر و کار دارد. مقصودمان از پروژه‌های عمرانی در بخش عمومی تنها ساختمان‌هایی با کاربری عمومی مانند آتش نشانی، شهرداری و ... نیستند، بلکه پروژه‌هایی مانند کف‌سازی پیاده‌روها، نصب تابلوهای شهری و ساخت پل عابرپیاده و نیز پروژه‌های عظیمی همچون احداث یک بزرگراه یا تونل شهری، زیر مجموعه‌ی پروژه‌های عمرانی با مالکیت عمومی محسوب می‌شوند.

در این چند سال گذشته شهر تهران شاهد تعداد زیادی از این پروژه‌ها بوده است. تکمیل بزرگراه امام علی و زین‌الدین، بهره‌برداری از طبقه‌ی دوم بزرگراه صدر و افتتاح تونل نیایش در انتهای این اتوبان، احداث بوستان ولایت، ساخت دریاچه‌ی مصنوعی کن در غرب تهران و بهره‌برداری از برخی ایستگاه‌های خط ۳ مترو، از جمله‌ی پروژه‌های عمرانی‌ای است که شهرداری تهران به عنوان اداره‌کننده‌ی شهر و در راستای استفاده‌ی عموم شهروندان مجری آن بوده.

در ادامه، صحبت ما در خصوص کیفیت انجام این پروژه‌ها و نیز چرایی انجام آن‌ها نیست. در اینجا شاید مهمترین بحثی که مطرح است و تمامی سطوح برنامه‌ریزی و اجرای یک پروژه را در برمی‌گیرد بحث سرمایه است. بحث «پول» و نحوه‌ی تامین آن در هر پروژه‌ای تاثیرگذارترین عامل در اجرایی شدن یک طرح محسوب می‌شود. البته این مسئله در هر جایی غیر از پروژه‌های با مالکیت عمومی هم اتفاق



این شکل می‌توانید بسازید محدود است. شهرداری‌ها به این طریق سرمایه‌ی زیادی را به دست می‌آورند که صرف پروژه‌های عمرانی، خدماتی، فرهنگی و دیگر هزینه‌های شهرداری‌ها می‌شود. البته این طرح به شکل کامل ابداع شهرداری‌های شهرهای ما نیست، بلکه در کشورهای غربی از جمله چند ایالت آمریکا، از چند دهه قبل اجرا می‌شده است، البته نه به شکلی کاملاً مشابه.

راه دیگری هم که شهرداری‌ها به وسیله‌ی آن می‌توانند کسب درآمد کنند و در سال‌های اخیر در شهرهای ما بسیار مورد استفاده‌ی مدیران شهری قرار گرفته است، تغییر کاربری زمین است. شهرداری‌ها با تغییر کاربری‌هایی که نه تنها منفعت مالی برای شهرداری‌ها ندارد بلکه سرمایه‌ی هنگفتی را برای بهره‌برداری از آن کاربری‌ها روی دوش‌شان می‌اندازد، به کاربری‌هایی با منفعت مالی زیاد، بودجه‌ی لازم برای انجام پروژه‌های بزرگ مقیاس را کسب می‌کنند. فرض کنید یک قطعه زمین ده هکتاری در درون شهر و بدون استفاده قرار دارد. این قطعه زمین به شکل قانونی، برای کاربری فضای سبز در نظر گرفته شده و باید شهرداری در آن زمین پارکی احداث کند. حالا با تغییر کاربری آن قطعه زمین به کاربری مسکونی و تجاری، شهرداری به کمک یک شرکت ساختمان‌سازی در آن‌جا چند برج احداث می‌کند. شهرداری به این طریق چند ده میلیارد سود عایدش خواهد شد که می‌تواند در تکمیل پروژه‌هایی همچون خط هفت متروی تهران و یا دو طبقه کردن پل صدر، به شهرداری تهران کمک کند. البته برای این تغییر کاربری شهرداری‌ها ساز و کار قانونی‌ای را سپری می‌کنند (و در بسیاری از موارد نیز بدون در نظر گرفتن ساز و کار قانونی این تغییر کاربری رخ می‌دهد).

راه‌های دیگری نیز هستند که شهرداری‌ها در طول این سال‌ها از طریق آن توانسته‌اند بودجه‌ی مورد نظر خود را تأمین کنند.

در شماره‌های بعدی نشریه بیشتر در خصوص مسائل شهری صحبت خواهیم کرد.

مالیات‌های گرفته شده از شهروندان را به شهرداری‌ها می‌دهد و نیز در بخش‌های توسعه حمل و نقل عمومی و چند بخش دیگر، دولت به شهرداری‌ها کمک مالی می‌کند (و گاهی هم بر خلاف قانون از این کمک دریغ می‌کند).

از سال ۶۲ به بعد و به ویژه از اواسط دهه‌ی هفتاد راه‌هایی برای تأمین بودجه‌ی شهرداری‌ها در سطح کشور و به خصوص تهران ابداع می‌شود. شاید درآمدزاترین این روش‌ها فروش تراکم ساختمانی باشد که عامه‌ی مردم به آن تراکم فروشی می‌گویند. طبق این قوانین هر محله و هر خیابان با توجه به کاربری^۱ قطعه زمین مورد نظر و موقعیت جغرافیایی آن، یک تراکم ساختمانی معینی دارد. فرض کنید شما در یک آپارتمان قدیمی زندگی می‌کنید که در حال حاضر سه طبقه مسکونی و یک طبقه پارکینگ دارد. اما در طرح تفصیلی برای قطعه زمین شما پنج طبقه تراکم ساختمانی مسکونی و دو طبقه تراکم با کاربری پارکینگ و در کل هفت طبقه تراکم ساختمانی در نظر گرفته شده است. این یعنی شما اگر تصمیم به بازسازی ساختمان مورد نظرتان بگیرید می‌توانید یک ساختمان هفت طبقه را جایگزین ساختمان چهارطبقه‌ی فعلی‌تان کنید. حالا اگر شما بخواهید یک طبقه‌ی دیگر نیز به ساختمان جدید اضافه کنید، با پرداخت جریمه‌ی آن به شهرداری اجازه‌ی چنین کاری را پیدا می‌کنید و یک ساختمان با هشت طبقه تراکم ساختمانی خواهید داشت. با این کار شما ممکن است پنجاه میلیون تومان هزینه‌ی مصالح ساختمانی و دستمزد کارگر بخاطر آن طبقه به کل هزینه‌های ساخت و سازتان اضافه شود و بیست میلیون تومان هم به عنوان جریمه به شهرداری بپردازید ولی در عوض شما می‌توانید آن واحد آپارتمانی را نزدیک به دویست میلیون تومان بفروشید. البته تعداد طبقاتی که شما به

۱. منظور از کاربری زمین، کاربردی است که در ابتدا برای یک قطعه زمین در نظر گرفته شده است. کاربری‌های زمین درون شهرها شامل کاربری مسکونی، تجاری، اداری، مذهبی، ورزشی، آموزشی، فضای سبز و اوقات فراغت، خدمات شهری، درمانی، پذیرایی، پارکینگ، بایر می‌باشد.

خیلی ناگهانی نشست روی آبهای کف حمام و گیر افتاد و یگراست رفت توی چاه. فکر این که فاصله مرگ و زندگی برایش چه قدر کوتاه بوده خیلی اذیتم کرد.

چند روز پیش خواهرم مرد. الان خیلی حس بدی دارم

چون می خواستم یک متن در مورد خواهرم بنویسم اما همه ی چیزی که درباره اش حرف زدم مردن یک پشه بود. آدم وقتی یکی از نزدیکانش می میرد مرگ را خیلی نزدیک حس می کند، برای همین هم من از کل حمام آمدنم مردن یک پشه را می فهمم. آدم وقتی یکی از نزدیکانش می میرد تا چند وقت جای خالی اش را حس نمی کند، چون برای مدتی مرگ می شود عضو جدید



داستان حمام

حسین مهدی خواه

خانواده. می آید سر سفره می نشینند، سر چیزهای الکی دعوا می کند، می رود مدرسه، موهای بلندش را شانه می کند، وسایل آدم را به هم می ریزد و ...

مثلا یادم هست همیشه که می آمدم حمام از همان جا داد می زدم سر خواهرم که: «باز که این موهای کوفتیت رو صابونه، مگه صد دفه نگفتم بعد حمومت صابون رو بشور؟» خواهرم هم داد می زد که: «حالا انگار خودت هر دفه ریشات رو می زنی روشویی رو می شوری.» و بعد من شروع می کردم به پرت و پلا گفتن و خواهرم هم عصبانی می شد، می رفت توی اتاقش و در را محکم می بست. حالا هم همان طور است. از توی حمام داد می زنم: «آخه این پشه ی کوفتی رو چرا کشتیش؟» و مرگ هم جواب می دهد که: «حالا انگار خودت تا ابد زنده می مونی.» و بعد من شروع می کنم به پرت و پلا گفتن و مرگ هم عصبانی می شود، می رود توی اتاق خواهرم و در را محکم می بندد.

امروز بعد از هشت روز بالاخره رفتیم حمام. خیلی عجیب بود، چون فکر می کردم به محض این که برسم زیر دوش شروع می کنم به گریه اما خبری از گریه و زاری نبود. شیر آب را کمی داغ تر از همیشه باز کردم و زیر دوش روی زمین نشستیم. از همان اول که آمدم داخل یک پشه داشت برای خودش چرخ می زد و من هم با چشم دنبالش می کردم. پشه هر چند ثانیه یک بار پیدایش می شد، جلوی من می چرخید و دوباره غیبش می زد. من همینطور زیر دوش نشسته بودم. آب میریخت روی سرم و کمی پوستش را می سوزاند، بعد کف حمام جاری می شد و می رفت سمت چاه. بعد از چند دقیقه پشه دوباره آمد توی دیدم. کمی چرخید، یک بار هم سعی کرد بیاید طرف صورتم که با دست زدمش آن طرف و بعد از چند ثانیه یک هو،

درباره‌ی شعر هایکو^۱

رباعی به خوبی از عهده‌ی این کار برآمده‌اند. جان کوپرکلاک (شاعر و استاد زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه منچستر) در بیان دشواری گونهی شعری هایکو میگوید:

مقصود خود را سرودن
تنها با هفده هجا
چه دُش...

یک هایکوواره از شایان دادبین

دو پرنده
که نمی‌شناسمشان
در حیاط خانگی ما
که نمی‌دانند کجاست

غزل

سپهر عموزاده

تویی که ماه تو گم - بین این کرات - شده
تویی که ماه تو لامپ دویست وات شده

به قدر حرکت سرباز راه می رفتی
همان هم از تو گرفتند؛ شاه مات شده!

چرا که کامپیوتر قهرمان شطرنج است
تو هم کسی که در این «زندگی»، روبات شده

و سفره‌ی دل من باز، منتها خالی
غمش غذای کبوتر، غمی بیات شده

نگاه را ببر از توی گود آن ور تر
به بچه‌های دبستان که گنده لات شده

و کاش واقعیت چیز دیگری بود و
سراسر غزلم یک سکانس کات شده.

هایکو یکی از انواع شعر ژاپنی است که ۱۷ واحد آوایی به نام «مِرا» دارد. البته در انگلیسی و فارسی به آن «هجاواره» گفته میشود. این ۱۷ هجاواره در نگارش ژاپنی به شکل یک سطر عمودی و در انگلیسی و فارسی معمولاً به صورت سه یا چهار سطر کوتاه نوشته میشود.

هایکوها بیشتر درباره‌ی طبیعت هستند و لحظه‌های کوتاه و گذرای پیوند انسان و طبیعت را تصویر میکنند:

دنیا پر از رنج است
با این حال
درختان گیلان شکوفه میدهند

گونهای از هایکو که به آن «سنریو» میگویند به این تصاویر و لحظه‌های انسانی با عینک طنز و کنایه نگاه میکنند:

میگیرمش دزد را
نگاه میکنم
پسر خودم

تمرکز هایکو در گذشته بر طبیعت و جایگاه انسان در آن بود ولی هایکوی امروزی به گسترهای دامنهدارتر از جمله مضامین زندگی شهری و مسائل سیاسی و اجتماعی میپردازد. دیدن زیباییها و زیبا دیدن زندگی در کنار رنجهای ناگزیر هستی از ارمغانهای مهم هایکو است.

گنجاندن این معناهای ژرف و انسانی در ساختاری چنین کوتاه، کاری است بسیار دشوار؛ که البته گفتنی است ادیبان ایرانی با سروده‌های خود در قالب شعری

۱. گزیده‌های از نوشته‌ی رضی هیرمندی/ پیشگفتار کتاب «هایکوهای طنزآمیز»

معرفی کتاب شاهکار تالکین

علیرضا پرهیزکار

حلقه‌های قدرت تسلط پیدا کند و سرزمین میانه را
تسخیر سازد:

One ring to rule them all
حکمرانی کند

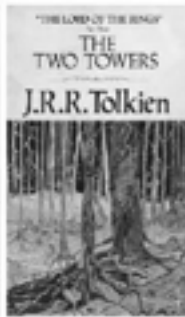
One ring to find them
یک حلقه تا پیدایشان کند

One ring to bring them all
بیاورد

And in the darkness bind them
پیوندشان زند

و در تاریکی
پیوندشان زند

داستان از شایر آغاز
میشود. "وقتی که آقای
بیلبو بگینز اهل بگاند
اعلام کرد که به زودی
یکصد و یازدهمین
سالگرد تولدش را با
یک مهمانی با شکوه
از نوعی خاص جشن
خواهد گرفت." حلقه
که داستان آن (یا شاید



اثر بیلبو بگینز،
در وصف آراگورن
پسر آراتورن، وارث
ایزیلدور

(البته این ترجمه
دست و پا شکسته
که از اینجانب

باید بگویم/و چرا که در داستان به گونهای در موردش
سخن میگوید که انگار شیئی با شعور است) از مدتها
پیش آغاز شده بود، بعد از این مهمانی در جریان
تازهای میافتد و شخصیتهایی که توصیف قهرمانیهای
آنها پیش از آن در کتابهای *سیلماریلیون* و *یاهابیت*
شرح داده شده است، دگر بار در این جریان یک به
یک نقش خود را معرفی میکنند.

گندالف، یا در میان الفها *میتراندیر* (به معنای زائر
خاکستری)، نامهای متعددی دارد و نزد هر قومی به
یک نام شناخته میشود و یکی از این قهرمانان است.
تنها به چند مکالمه که گندالف در آنها حضور دارد و
من نیز گذرا آنها را انتخاب کردهام توجه کنید:

مردان فریاد میزدند: "میتراندیر، میتراندیر، اکنون

نه هر طلا به درخشیدنش مزین هست
نه هر کسی که بگردد به راه جستن هست

درخت ریشه بلند از گزند سرما امن
به سان پیر قوی از گناه دیدن هست

بباد کاتش خفته زبانه برگیرد
به سوی ضلّ زمان تازیانه برگیرد

بباد تیغ شکسته دوباره بدرخشد
غریب تاج شده آشیانه برگیرد

است، حتی نیمی از زیبایی شعر اصلی را هم نمایان
نمیکند و صرفاً به این خاطر در اینجا آمده که قالب
موزون شعر، گرچه آن هم به درستی از آب در نیامده
است، حفظ شود)

کتاب *ارباب حلقه‌ها*، اثر جی. آر. آر. تالکین استاد
ادبیات انگلیسی و انگلوساکسون دانشگاه آکسفورد که
در طی ۱۲ سال بین سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۹ آن را
مینوشت، نه تنها یک کتاب داستان پر از جذابیت
است بلکه یک اثر ادبی فاخر نیز میباشد. این مطلب
را بلافاصله با خواندن اشعار متعدد داستان و سپس با
تجربه لحن ادبی آن به سادگی میتوان دریافت.

عنوان کتاب احتمالاً به حلقهای اشاره دارد که
سائورون آن را در عصر گذشته میسازد تا بر بقیه

میدانیم که توفان به راستی نزدیک است!"

گندالف گفت: "توفان بر فراز شماست. من سوار بر بالهای آن آمده‌ام. بگذارید بگذرم! باید تا آنگاه که منصب کارگزاری فرمانروای شما دهناتور پا برجاست به حضور او برسم. تقدیر هر چه باشد، دوران گوندوری که میشناختید سرآمده. بگذارید بگذرم!"

و یا در جلوتر:

گندالف گفت: "مگر اینکه شاه دوباره برگردد؟ خوب جناب کارگزار عزیز، وظیفه تو این است که دست کم نوعی پادشاهی را هنوز در مقابل واقعهای که ظاهراً معدود افرادی در انتظار آن هستند، حفظ کنی. در راه انجام وظیفه از هر کمکی که لب تر کنی برخوردار خواهی شد. اما این نکته را بگویم، حکمرانی بر قلمروها کار من نیست، نه گوندور، نه جای دیگر، بزرگ یا کوچک، اما هر چیز ارزشمندی را که خطر تهدیدش کند، مانند این جهانی که هنوز پابرجاست، موجب دلواپسی من است. به سهم خودم حتی چنان که گوندور نابود شود، اگر چیزی از این شب جان سالم به در برد که بتواند در روزگار آینده بار دیگر به زیبایی رشد کند و میوه و گل بدهد، در انجام وظیفهام به کلی شکست نخورده‌ام. چرا که من نیز نوعی کارگزار هستم. نمیدانستی؟"

قصدم ندارم با تعریف کردن تکه تکه داستان از لذت مطالعه کتاب بکاهم (در حالی که حتی با دیدن فیلمی که از روی آن ساختهاند لذت خواندن کتاب درجه بسیار بالای خود را داراست، چرا که با وجود هنرمندانه بودن فیلم فاصله آن با کتاب بسیار زیاد است) تنها بگویم که در این داستان میتوان همنشین افراد بزرگ شد و از این همنشینی بسیار لذت برد. شخصیهایی که کتاب، بخشی از داستان بزرگیها و قهرمانیهایی آنها را نقل میکنند. تام بام بادیل، گندالف، آراگورن، گالادریل، فرودو، سم، لگولاس، گیملی، الروند، گیلگالاد، تئودن، دولامروت، برومیر، فارامیر، پیپین، مری و بسیاری دیگر، داستان از این بابت چند قهرمانه است.

دنیایی که تالکین ساخته پر از تاریخ و جزئیات و بدون ایراد داستانی است، حتی قومهای مختلف زبانهای مختلف دارند و از آنجا که نویسنده زبانشناس نیز هست آنها را به خوبی پرداخته است. از اینرو برای مثال مبینید که بر روی حلقه به زبان موردور ولی با خط الفها حکاکیهایی نقش بسته است (چرا که زبان موردور خط ندارد). آنقدر داستان او دنیای وسیعی دارد که نه تنها چند کتاب را در فضای همین داستان، خود او به چاپ رسانده است بلکه هنوز هم، پس از درست ۴۱ سال از مرگش، کتابهایی از او به انتشار میرسند. کتابهایی همچون هابیت، تاریخ سرزمین میانه، سیلماریلیون، ماجراهای تامبامبادیل، فرزندان هورین و دیگر از این دستند.

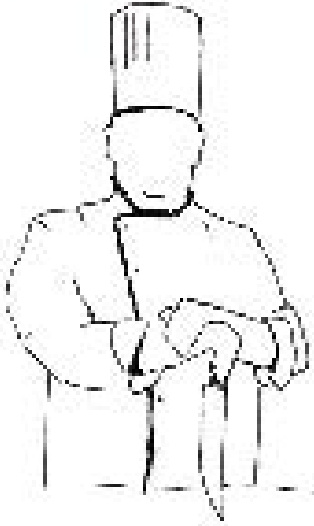
بسیار از این کتاب میتوان گفت که جایش انیجا نیست، اما این را بگویم که ترجمه فارسی آن که به کوشش آقای رضا علیزاده به انجام رسیده است، ترجمهای درخور و زیبا به نظر میآید و شخصا این ترجمه را پیشنهاد میکنم.

گرچه شاید میزان فروش معیار مناسبی از ارزشمند بودن نیست اما ارباب حلقهها تا کنون بیش از ۱۵۰ میلیون نسخه فروش داشته و یکی از پر فروشترین کتابهایی است که در جهان نوشته شده است.



چاشت میرزاقاسمی

شایان دادبین



بعضی‌ها می‌گویند آشپزی هنر ترکیب کردن است. ترکیب مواد و چاشنی‌های مختلف و ساختن -حتی آفریدن- یک موجود تازه. موجودی که چیزی بیشتر از جمع تک‌تک مواد اولیه در خود دارد.

یک قاشق روغن مایع بنوشید. بادمجان را گاز بزنید. بعد یک حبه سیر بخورید. یک لقمه نیمرو بردارید و یک برش گوجه هم رویش بگذارید. انگشتان را خیس کنید و بزنید در کاسه نمک و فلفل سیاه و در دهانتان بگذارید. تبریک می‌گویم! شما اجزای میرزاقاسمی را جداجدا خوردید، تماشا را؛ ولی میرزاقاسمی نخوردید.

میرزاقاسمی چیزی بیشتر از روغن و بادمجان و گوجه و سیر و تخم‌مرغ و نمک و فلفل است. خورش قیمه هم فقط پیاز و لپه و گوشت و رب و لیمو عمانی نیست. هر غذایی ترکیبی از مواد گوناگون است و هنر آشپز در این است که این مواد را چه‌گونه با هم ترکیب کند. چیزی که به عنوان «دست‌پخت» می‌شناسیم در حقیقت همین تفاوت در ترکیب کردن‌ها است.

از میرزاقاسمی حرف زدیم و هوس کردم! ببینیم چیست این غذا:

بادمجان‌ها را داخل فر یا روی آتش کبابی می‌کنیم تا کاملا پخته شوند. سپس پوست آن‌ها را می‌کنیم، سرهایشان را می‌بریم و بعد با پشت تیغه چاقو آن‌ها را له می‌کنیم. گوجه‌فرنگی‌ها را هم خرد می‌کنیم. سیر را می‌کوبیم و داخل روغن داغی که در تابه و روی آتش است می‌ریزیم تا کمی سرخ شود. بعد بادمجان‌ها و گوجه‌فرنگی را که از قبل آماده شده‌اند به تابه اضافه می‌کنیم. صبر می‌کنیم تا زمانی که آب

گوجه‌فرنگی‌ها تمام شود. کمی نمک و فلفل به آن می‌زنیم، مایه را در یک طرف تابه قرار می‌دهیم و در طرف دیگر تابه تخم‌مرغ‌ها را می‌شکنیم. کمی که تخم‌مرغ‌ها سفت شدند مایه را با آن مخلوط می‌کنیم و تمام!

نکته‌ها:

- بو و طعم دود در این غذا بسیار مهم است. پس بادمجان‌ها حتما باید کبابی شوند.

- برای چهار نفر بادمجان: ۴-۶ عدد، گوجه‌فرنگی: ۲-۴ عدد، سیر: ۴ حبه، تخم‌مرغ: ۲-۳ عدد

- گوجه را هم می‌توانید کباب کنید.

- تخم‌مرغ را می‌توانید جدا درست کنید و بعد در کنار مخلوط بادمجان و گوجه و سیر بگذارید.

- میرزاقاسمی را می‌توانید هم با نان و هم با برنج میل کنید.

- میرزاقاسمی از غذاهای محلی گیلان است.

گزارش حلقه‌ی نهم علوم انسانی و هنر

پخش و نقد فیلم انجمن شاعران مرده

مصطفی اوصانلوی

جلسه را با شنیدن نظرات بچه‌ها در مورد فیلم شروع کردیم. پس از شنیدن نقطه‌نظرات آن‌ها درباره‌ی انجمن شاعران مرده سعی کردیم دانش‌آموزان را با نقد درون‌سو و تحلیل فرمی فیلم آشنا کنیم و در عین حال منابع نظری فیلم مانند شخصیت‌پردازی و گسترش داستان را مورد بررسی قرار دادیم. تلاش شد تا ابتدا با نوع نگاه تقلیلی به فیلم دانش‌آموزان بتوانند مفهوم اصلی تنه‌ی داستان را پیدا کنند. سپس با کار روی برخی از ارجاعات

تأویلی را بیشتر پی از این تلمیح‌ها نیاز شفاف‌سازی بیشتری توجه به نظرات سعی بر این بود تا را واکاوی کنیم. از اشارات مکرر داستان و ادبیات رمانتیک و احساسات شدید و شنیدایی به شعر و و رابطه‌ی متقابل ادبی در فیلم با داستان و پیشینه‌ی



فیلم روی کرد گرفتیم. برخی به توضیح و داشت که با دانش‌آموزان مقداری از آن‌ها این جمله به به رمانتیسم رابطه‌ی شور از جمله غم و این نوع ادبیات سبک‌ها ی شخصیت‌ها ی

این مکتب ادبی و ادامه‌ی آن در ادبیات انگلیسی -از کلاسیسیسم شکسپیر تا رئالیسم و سپس رمانتیسیسم و ایماژیسم- پرداختیم. در عین حال سعی کردیم جنبه‌های فنی بحث را با توجه به مشارکت دانش‌آموزان به شکلی ساده‌تر بیان کنیم. در انتها دوباره به نظرات بچه‌ها پرداختیم و بحث را در بین آن‌ها هدایت کردیم تا به دیالوگی واقعی برسد و بدین شیوه جلسه را به پایان بردیم.



